



از: دکتر مهدی پرهام

## چرا حافظ را دوست داریم؟

# دوا انسان

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دل‌زنگار گرفته واداشته‌است - من نه حافظ‌شناسم نه ادیب و شاید بهین دو علت مورد اعتراض حافظ‌شناسان و ادیبان قرار گیرم، ولی آنچه مرا با این اظهار نظر ترغیب می‌کند و حتی صلاحیت می‌دهد سابقه طولانی شناسائی و ارادت‌تی است که بحافظ دارم - از دوران کودکی، حتی قبل از اینکه بمدرسه بروم نام حافظ برایم آشنا بود، چون در شیراز، آنوقت‌ها شبهای جمعه برای کوچک و بزرگ در هر خانواده از دیوان حافظ که معمولاً چاپ قدسی بود فال می گرفتند - فال کوچکترها را چند سطر بیشتر نمیخواندند و بگفتن به به چه فال خوبیست اکتفا میشد، ولی فال بزرگترها طول میکشید، چون اغلب غزلی که بیان حال طرف را می‌کرد یا شاهد آن که بلافاصله بعد از آن می‌آمد رازگشا میشد و مشت عاشقی که عشق خود را پنهان داشته بود باز می‌کرد و این موضوع گفتگوی شیرینی را پیش می‌کشید که بسیار سرگرم کننده بود و چندساعت بخوشی و تفریح می‌گذشت - این نوعی گذراندن اوقات فراغت بود که نظیر حضور در مجلس سوگواری یا تعزیه‌خوانی و شنیدن سخنرانیهای مذهبی و یا شرکت در مجالس نقالی و شاهنامه خوانی در عین اینکه مشغول کننده بود آموزش سمعی هم بود، منتهی کلاس آن در خانه تشکیل می‌شد، همچنانکه کلاس نقالی و شاهنامه

دانا چو دید بازی این چرخ حیل ساز  
هنگامه باز چید و در گفتگو بهشت ساز  
(حافظ)

نمیدانم هوای فرح‌بخش بهار است که مرا بدنیای حافظ کشانده و از بحث‌های بلاخیز اقتصادی و اجتماعی بدور داشته یا خواندن مقالات اخیر مجله نگین درباره حافظ، یا هیچکدام، بلکه نوعی مصلحت اندیشی است و انصراف از گفتن آنچه بقول حافظ برایش گوش شنوا دیده اعتبار نیست و اقبال‌درستی نمیدانم، ولی یقیناً هر کدام در تحریر این نوشته نقشی بسزا داشته است

- هوای دل‌انگیز بهار هر چند یادآور شور و حرکت جوانیست و جوانی اکنون با من فاصله‌ای نسبتاً دور گرفته، اما شور و حرکت منحصر بدوران جوانی نیست و آنچه مربوط به دوران جوانیست اگر برای من هنوز وسوسه‌انگیز باشد یقیناً کمال مطلوب نیست، ولی چطور میشود انسان جزئی از طبیعت باشد و شور و حرکت آنرا در رگهای خود احساس نکند و شاید همین احساس بیشتر از هر چیز دیگر مرا بدنیای لطیف و انسانی حافظ کشانده و از قیل و قال روز فراغت داده و به شستشوی

خوانی در قهوه‌خانه‌ها و کلاس سخنرانیهای مذهبی در مساجد و تکایا برپا می‌گردید و همین کلاسهاست که بنظر اجتماع شناسانی چون «ایوان ایلچ» بیشتر از کلاسهای مدرسه می‌آموزد، چون کلاسهای مدرسه فقط راه ورود به جامعه «مصرفی» را به کودکان و جوانان یاد می‌دهد و حال آنکه این کلاسها وسایل کلاسهای اجتماع، گذشته از اینکه آنها را در متن زندگی وارد می‌کند، راه ورود بجامعه «معنویت» را هم به آنان نشان می‌دهند. مجلس حافظ خوانی شبهای جمعه تفریحی نجیبانه بود که در عین حال راهی بجامعه معنویت داشت و در آن از کلمات ترکیک و شوخیهای چارواداری که امروز در قالب «جوک» نقل محافل نودولتان است اثری نبود، حتی شراب به‌شربا طهورا که نوشابه‌ای بهشتی است تعبیر میشد و حافظ نظر کرده بود و در مبارک سحری می‌گفتند از ملائک آسمان برات نجات گرفته‌است و خلاصه چنین موجود عزیز یحق لسان الغیب خوانده میشد و بدیوانش فال می‌گرفتند و من آنچه از آن شها بیاد می‌آورم همه سخنان طاهر و پاکیزه بود که در انسان شوق زندگی منزهی رامی‌انگیخت و طوری مجلس جلب نظر می‌کرد که چپه‌ها گوش دادن و نشستن کنار بزرگترها را به بازی یا خواب ترجیح میدادند و در همان عالم بچگی انسان بیشتر دوست میداشت که حافظ با این کمالات و درجات باشد تا حاج و جیب التجار که چهره‌ای بیس و کربه و طبعی خسیس داشت و آن زمان در حدود یک کرور تومان ثروت اندوخته بود.

گذشته از شبهای حافظ خوانی، حافظیه مثل امروز یکی از گردشگاهها و محل تفریح و تفرج مردم بود و بیشتر عصرها برای گردش آنجا میرفتیم و اینها همه نام حافظ را در ذهن من زنده نگهداشت و چیزی که بیشتر از همه در ذهن من حافظ را مجسم میکرد معلم سرخانه‌ای بود (هنوز در حیات است) که بدخترهای فامیل حافظ خواندن می‌آموخت، نامش حافظ الشریعه بود ولی همه او را آقای حافظ صدا میکردند این معلم یا بهتر بگویم مفسر اشعار حافظ مردی متوسط القامه و لاغر اندام بود با چشمانی نسبتا درشت که پلک زیرین چشم راست کمی پائین کشیده شده بود و طبیعتا با چشم چپ طراز نبود و او را بنحوی خاص از دیگران مشخص می‌کرد. حافظ دو شخصیت داشت، یکی نجیب و معرفت اندوخته که با اعتماد کامل تدریس سخنران را در آن زمان بعهده‌اش گذاشته بودند و دیگری شخصیتی که بکلی با شخصیت اول میبایست داشت و آن شخصیتی عشرت طلب و عیاش بود که بامی‌گساری و بی‌پروائی مشخص میشد، اما یک نکته در کار عشرت طلبی و عیاشی او بود که هرزه در آن نبود و همین صفت او را محرم و معتمد خانواده‌ها کرده بود. این مرد که سالیان دراز است او را ندیده‌ام هنوز در ذهن من نمایشگر چهره و اندام حافظ است. بعدها که بدنمای حافظ کشانده شدم و در اشعارش بسرگردانی افتادم، عجیب است که دو شخصیت متباین حافظ الشریعه را در حافظ اندیشمند سخن شناس هم یافته‌ام و بنظر غیر طبیعی نیامد. چون اگر انسان را بجز پیکری که بچشم دیده میشود و احتیاجاتی معین دارد، صاحب‌اندیشه‌ای هم بدانیم که پرورش آن با پرورش جسم یکی نیست، آنوقت بنظر میرسد که هر انسانی طبیعتا باید دو شخصیت داشته‌اشد، یکی آنکه در پی تامین احتیاجات جسم است و دیگری آنکه در کار پرورش و اعتلای اندیشه و غفلت یابد و داشتن بیش از اندازه بهر یک مشکلاتی بار می‌آورد که حاصلش درد و رنج و آشفتگی است، هم‌چنانکه امروز کار تامین احتیاجات جسم‌طور ی‌بالا گرفته و فن‌آوری (تکنولوژی)، چنان در خدمت پرورش جسم گم‌بسته که انسان سهولت انسان دیگر را

بدمت خود برای زودتر رسیدن به هدف پولی از پای در می‌آورد و اینهمه جنگ و خون‌ریزی و قحط و غلا حاصل توسعه یافتگی اوست ولی در همین زمان نیز انسانهایی یافت می‌شوند که طوری از جسم انصراف پیدا کرده‌اند که با بادامی تغذیه می‌کنند و در غار یا زیر درختی از خلق کناره گرفته و فقط به عبادت نشسته‌اند. اینها اندیشه را طوری پرورش داده‌اند که دقیق‌تر از یک کامپیوتر آینده‌نگری می‌کنند و مافی‌الضمیر انسان را اگر لازم باشد بازگو می‌نمایند و هر موقع اراده نمایند خنده بر لب‌شادمانه می‌بندند. البته چنین مرگی زیباست ولی چنین زندگی که در آن انسان با انسانهای دیگر رابطه نداشته‌باشد و مجاهده در ایجاد شادمانی دیگران ننماید و جسم خود را هم بصورت اسکلت درآورد زندگی زیبایی نیست. این نوعی خودخواهی است که با خودخواهی آنکس که همه چیز را برای آسایش خود میخواهد فرقی ندارد و افراطی غیر طبیعی است. حافظ بادو شخصیت متباین خود میان این دو دنیای افراط و تفریط تعادلی ناپایدار برقرار کرده بود که هر آن احتمال سقوط داشت و خودش آگاهانه به آن اشاره می‌کند

چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم

که دل بدمت گمان ابرو نیست کافر کیش

من گذشته از شبهای حافظ خوانی که حافظی «آسمانی» در ذهنم تصور کرده بود و بعد مشاهده شخصیت دو گاه حافظ الشریعه که حافظی «زمینی» در اندیشه‌ام نقش نموده بود در جو شیراز هم احساس میکردم که حافظ را استممام می‌کنم، آنهایی که در شیراز زنده می‌نگرند و فقط چند صباحی آنجا بوده‌اند مشکل است این احساس مرا حتی تحصیل کنند، اما وقتی انسان بحافظ انس گرفت و در شیراز بود حافظ را واقعا چون نواز غبار در جو شیراز تنفس میکند، بخصوص صبحهای فروردین و اودیبهشت و روزهای نیمه گرم تابستان زیر سایه درختان افراق (افرا) که چون چتری سبز باطرف شاخه گسترده است درین روزها واقعا انسان ذرات وجود حافظ را در آنها استشمام میکند مخصوصا وقتی که بامی و مطرب وسای سیمین ساقی زیر سایه این درختان آرمیده باشد و از زیر این سقف سبز آسمان آبی رنگ را نگاه کند آنوقت ظرافت و لطف این شعر حافظ احساس میشود.

بیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند

منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

و انسان حافظ را در کنار خود میبیند و بوی او را استشمام میکند. پارسی‌ها میگویند وقتی ناپلئون، اوبلیسک (ستون سنگی) منقوش که اکنون در میدان کنکور پارسی نصب است) را از مصر به پارسی آورد با آن مقداری از خاک کلتویاترا همراه بود که در فضای پارسی پراکنده شد و این ذرات وجود کلتویاترا است که پارسی را آمیخته به عشقی سهوت‌آلود کرده است. اما در جو شیراز بخلاف پارسی غباری از هرزه‌درائی و سهوت‌آلودگی پراکنده نیست و آنچه انسان درین فضا طلب می‌کند عشق و آزادگی و فراغت از قیل و قال است. اشعار حافظ مخلوق چنین آتسفری است و از همین روست که حضور او درین فضا احساس میشود. این حضور فقط در فضا نیست در کلام و اصطلاحات و آهنگ گیرای مردم شیراز هم هست و اگر کسی گویی آشنا به این کلمات داشته باشد بارها از بار

آشنا سخن خواهد شنید و حافظ را میان مردم کوچه و بازار خواهد دید. وقتی حافظ در میندانه از سر حسرت میگوید:

مکدر است دل آتش بخرفه خواهیم زد  
بیا بیا که گرامی کند تماشایی

برای مردمی غیر از مردم شیراز «گرا کردن» که بمعنی «ارزیدن» است نامانوس بنظر می آید اما در صحبت مردم کوچه و بازار بکرات گرامندی بگوش میخورد، فیالمثل وقتی راهی دور است و ملاقاتی غیر ضرور، میشنوید که می گویند: به رفتنش گرامندی نمیکنند یا گرامندیش نمیشه، یعنی به رفتنش نمی آرزند - یا اگر به صحبت مردم با سواد بخصوص دانش آموزان گوش دهید اصطلاح «از بر کردن» که بمعنی از حفظ کردن است بسیار شنیده میشود. درسم را از بر کرده ام یعنی درسم را حفظ نموده ام یا فلان شعر را از برم یعنی حفظم - درست در همان معنی که حافظ شش قرن قبل استعمال کرده است.

پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان  
ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

از این اصطلاحات بسیار است و نقل آنها مایه اطاله کلام پس از این مقدمه خواننده عزیز در خواهد یافت که این مختصر اظهار نظر ادیبی محقق یا حافظ شناسی مدعی نیست، بلکه اظهار نظر کسی است که از کودکی حافظ در ذهنش مجسم بوده و در جوانی با غزلهای عاشقانه او جوانی کرده و اکنون در استانه پیری بهمت اندیشه تابناک اومی تواند سردی ایام را رانداده به گرمی مبدل کند و بنظر چنین کسی حافظ یک انسان طبیعی است باغرائز و تمنیات انسانهای دیگر باضافه اندیشه ای که گاهی به ژرفای اقیانوسها و ارتفاع بلندترین کوهها و سرعت سریعترین روندها است. گاهی به صافی و آرامی سطح برکه ها و لغزندگی و لطافت شبنم گلای بهاری - همانطور که اشاره کردیم حافظ مثل تمام انسانها و شخصیت غریزه ای و اندیشه ای دارد با این تفاوت که او هر دو را تطفیف کرده و میان آنها تعادلی ناپایدار بوجود آورده است و در این دو منطقه باقتضای موقعیت و حال خود رفت و آمد می کند و مانند بندباز ماهری تعادل خود را نگه میدارد - منهیات را نه بافراط، بلکه حکیمانه بقول بوعلی سینا، بقدری که طبع کنجکاو آتش را اقباع کند و شرعیات را بدون تعصب و خامی بقول مولای لزوم کردیدی که ترکیه نفس نماید و آنرا از سرکشی و غفلت بازدارد انجام میدهد ولی در هیچیک ازین دو منطقه درنگ نمی کند و اثر حرکت باز نمی ماند - این خصوصیت بارز حافظ است. او دینامیسی احساس میشود که او را اتصالاً بحرکت و جستجو و امید دارد.

ز کنج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق  
برون خرام اگر میل جستجو داری

- این جستجوی آزاد مفهوم واقعی چیزی است که امروز بنام «تحقیق» در دانشگاه های بزرگ دنیا مطرح نظر است و درست همانطور که حافظ تشخیص داده از کنج مدرسه حاصل نمیشود و کلاسهای اجتماع آنرا بهتر می آموزند همین خصوصیت بویائی است که حافظ را بغلط چند گونه و متلون جلوه گر ساخته و در سخنانش تناقض مشاهده می گردد و حال آنکه این نمایشگر سیر تکاملی موجودی است که هیچ مسلک و عقیده ای او را قانع نکرده و برای کشف «حقیقت» در هر مسلک و عقیده ای تفکر و تأمل و حتی ورود کرده است - حافظ مثل هر کودکی تحت تأثیر محیط خانواده، دین پدر و مادر را تعبداً قبول کرده

است اما پس از فرا گرفتن مقدمات دانش روز، در آنگاه قوی و طبع جستجوگر او را بحرکت و داشته است - اسلام در همان معنای زمان خلفای راشدین پایگاه اصلی اعتقادات اوست و مانند فرودگاهی میباشد که بهر کجا پرواز کرده دوباره با آنجا برگشته است - در فرقه های مختلف اسلامی تحقیق کرده و حتی عقائد بعضی از آنها بنظرش جالب آمده و ضمن یک غزل اشاره ای بآن کرده است و همین اشارتهاست که موجب توهّم شده و او را بهر یک از آن فرقه ها منسوب داشته است - مثلاً با سرودن این شعر:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند  
گر تو نمی بسندی تغییر ده قضا را

او را اشعری پنداشته اند چون اشعریان به عدم تغییر قضا و سرنوش معتقدند و یا بایر خورد به این شعر:

نه بهفت آب که رنگش بصد آتش نرود  
آنچه با خرفه زاهد می انگوری کرد

او را شافعی گمان کرده اند چون شافعیان بجای سمرقند هفت مرتبه شستن با آب را برای تطهیر ضرور میدانند و بالاخره با مشاهده این شعر:

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان بصدق  
پدرقه رخت شود همت شجنه نجف

شجنه نجف منظور علی بن ابیطالب (ص) میباشد و لاجرم حافظ شیعه است - اینها همه حدسیات است و هیچکدام دلیل قاطع بر تمایل قلبی حافظ نیست، همچنانکه اشاره به مراسم و اصطلاحات آئین مهرپرستی و زرتشتی و مانوی و بودائی دلیل گروش او باین مذاهب نمی باشد و نسبت به بعضی نوعی تفاخر ملی داشته و نسبت به بعضی دیگر اظهار اطلاع و آگاهی کرده است ولی از همه برای جمله به مشرعین قشری استفاده نموده است، و این اعتراض و عصبان گری در تمام دیوان او آشکار است از جمله ستایش عارفان و صوفیان یعنی آنهایی که طریقت را بر شریعت ترجیح داده اند و بخصوص بر گردیدن طریقه «رندی» که نوعی دهن کجی عارفانه است - عارفان آخرین منزل درنگ حافظ در سیر تکاملی است اما به این مشرب هم تا آنجا که آزادانه سیر و حرکت کند پای بند بوده و همینکه احساس قید و بند کرده خود را از خانقاه بیرون کشیده است.

عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه  
پای آزادی چه بندی چون بجائی رفت رفت

و سرانجام با تمام علاقه ای که به آئین رندی یعنی آئینی که وضع موجود را نفی و سنتها را طرد می کند داشته از آن هم روی بر تافته است.

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز  
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

و خلاصه از میان همه آئینها آنچه بشر از ابتدای غارنشینی تا امروز در قالب مذاهب و مسلکها در تکاپوی آنت انتخاب کرده و آن زیستن به «آزادگی» است. منتهی درهاله ای از قدس اسلامی.

- بدیهی است وقتی کسی آزادی را برگزید در اندیشه مراد و پیر خود را محصور نمی کند - حافظ با عرفای زمان خویش من جمله شیخ زین الدین تائبی و سید ابوالوفا و شیخ امین الدین بلبانی و شیخ محمود عطار مشهور به پیر گلرنگ پیر گلرنگ هر اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ارثه حکایتها بود

و شاه نعمت‌اله ولی ، در تماس بوده ولی هیچیک را بعنوان مراد قبول نداشته و جانی به ارادت سرسپرده است ، حافظ یک‌پیرداشته و آن پیرو جندان و عقل سلیم است دلیل اینکله بجائی سرسپرده و از دیگران نبرده است اینست که تا آخر عمر با پادشاهان و وزرای آنها رفت و آمده داشته و آنها را می‌ستوده است ، آخرین آنها شاه منصور بوده که دو سال بعد از مرگ حافظ هم سلطنت کرده است و حافظ و روداو را بشیر از باغزلسی باین مطلع .

پس که رایت منصور پادشاه رسید

نوید فتح و بشارت بهر و ماه رسید  
خوش آمدگفته است و کسی که عارف و صوفی تمام عیار باشد طبیعی است که بدربار شاهان و خاندان وزرای آنها رفت و آمد نمی‌کند اما باید آگاه بود که این رفت و آمد و وابستگی او به پیچوجبه با سفلگی و هرزگی و شکمبارگی و غارتگری همراه نبوده است و همان اندازه که حافظ فی‌المثل به شاه شیخ ابواسحاق ارادت میورزیده او هم بوجود حافظ مباحی بوده و میان آنها ادب و نزاکت و احترام متقابل وجود داشته است بطوریکه حافظ می‌توانسته آزادانه زندهار دهد که شاه اگر جرعه زندان نه بخرمت نوشد

الفتاش بی صاف مروق نکتم

یا ارادت‌مندانه زندهار میداده

شاه بیدار بخت را هر شب

شاه را به بود از طاعت صدساله وزهد  
ما نگه‌بان افسر و کلیم

قدر یک ساعت عمری که درو داد کند

وامثال اینها که نمونه روابط صمیمانه و دوستانه است .  
حافظ در همه حال تعادل لرزانی که اشاره رفت میان لذات تن و لذات اندیشه برقرار میکرده است و اگر سرش در خدمت سلطان پادشاهانی مینموده نیمه شب نیز بدرگاه زندان دست دعا بر میداشته و صبح در انقباس نسیم سجری تلاوت قرآن میکرده و یکسره در مناهی و منکر غرق نمیشده است و بدیهی است چنین وجود عزیزی در پیشگاه سلطان از امثال و اقران سعایت نمی‌کرده و توطئه‌های خانمانسوز نمی‌چیده است و چو زندامن آلوده نبوده و ترس از دست‌دادن مال و مقام نداشته از مظلومان و محکومان بی‌گناه شفاعت می‌کرده و شفاعت بی‌موردی را بجا نمی‌آورده و با لطافت و ظرافت سخن خود از خستونتها و سرسختیها میکاسته و به گسترش دامنه معنویت کمک می‌کرده است .  
چه حافظ صوفی تمام عیار نبوده ولی این سرسوزنی از مقصود معنوی حافظ نمیکاهد و بعکس باین ارتباطات مردی را می‌تواند که در زندگی از زهر پاد زهر میساخته و در لباس فقر کاراهل دولت می‌کرده ولی هیچگاه دولت نیندوخته و زهر در کام دیگران نریخته است .

ما عادت کرده‌ایم آنچه به نحوی نظرمان را جلب می‌کند سرعت از زمین با آسمان بفرستیم ، شاعر خوب شاعر آسمانی است ، صدای خوب ، نغمه آسمانی است و حتی بلای بزرگ بلایی آسمانی است ، آنوقت دیگر خود را از جستجوی علل خوبی و یا بدی بی‌نیاز می‌بینیم و سعی می‌کنیم هر خصوصیت زمینی را از شخص یا شیئی که آسمانی پنداشته‌ایم سلب کنیم ، بطوریکه حافظ دیگر صاحب جسم و احتیاجات مادی نمیشود و روحی مجرد می‌گردد و مراحل مختلف عمر ، کودکی و جوانی و پیری ، رانمی‌گذراند بلکه از مادر عالم ، تجربه اندوخته ، منزله و شاعر متولد می‌گردد و هر شعر سبک و خطای بشری را از او بعید می‌دانیم چنانکه وقتی صریح و سر بلند مرمعاش خود را از زرتمغا که در زبان مغولی معنایی شبیه بمالیات دارد

و در حقیقت حقوق دولتی است ذکر می‌کند  
مرا که از زرتمغا ساز و برگنه عاش

چرا ملامت رفت شرابخواره کنیم

از او قبول نمی‌کنیم و بیشتر دلمان می‌خواهد بیدیریم که از باد هوا تغذیه می‌کرده با ازین طرفی می‌افتیم و معتقد میشویم که بهتر بود از فعلگی و عملگی امراره عاش کند تا بدرخانه فلان وزیر رود و یا مدح فلان سلطان کند و حال آنکه از مقرری دولتی در آن موقع ونحوه حمایت دولت از عالمان دین و دانشمندان تنگ‌دست بی‌خبریم و این سرمایه گذاری معنوی را ندیده می‌گیریم و به بازده بزرگ ولایزال این سرمایه گراری کوچک کدش قرن ایرانی و هر فارسی‌زبانی را بهر مند و سیراب کرده نمی‌اندیشیم . اگر دولت آن روز صد برابر اینهم بحافظ میداد چیزی کم نمی‌کرد ، همچنانکه در عصر خودمان حقوقی که مرحوم علامه هخدا از محل ریاست دانشکده حقوق می‌گرفت و یکساعت هم در دانشکده حاضر نمیشد و معاوضت کارهای او را انجام میداد حساب کنیم در مقابل این لغتنامه عظیم که ارزش جهانی دارد و شاید تنها اثری از فرهنگ عصر ما باشد که بتوان بدینا عرضه نمود مبلغی حقیر و ناچیز است و حافظ و هخدا میلیونها برابر آنچه گرفته‌اند تا حال رس داده‌اند و مسلم از آنچه می‌گرفته‌اند ضیاع و هتاری فراوان نکرده‌اند بلکه همیشه هشتان گرو نه بوده است . فی‌المثل حافظ مثل هر انسانی که احساس بر عقش غلبه داشته باشد اوقات و تفریطهایی می‌کرده و در نتیجه مقروض میشده است که در اغلب اشعارش منعکس است و یک دفعه کار طوری بالا می‌گیرد که حتی به اجرائیه آن زمان و جلب هم می‌کشد و حافظ مجبور میشود در خانه یکی از منتقدین ثروتمند پنهان شود . تعجب نکنید حافظ هم مثل من و شما قرض می‌کرده و گاهی از پرداختش عاجز میمانده است باین قطعه زیر توجه کنید که چطور وجود عزیزی مجبور بوده گاهی از مار غاشیه به‌گرم چراغ بگذرد

بمن سلام قبرستان دوستی امروز

که ای نتیجه کلکت سواد بینائی

پس از دو سال که بخت بخانه‌باز آورد

جواب دادم و گفتم بدار معذورم

که این طریقه نه خود گامی است و خود رانی

و گیل قاصیم این گذر کمین کرده است

بکف قباله دعوی چو مار شیوائی

که گر برون نیم از استان خواجه قدم

بگیردم سوی زندان برد بسوائی

این حافظ زمینی است باضعفهای یک انسان خاکی و همین حافظ است که انسان با احساس آشنائی می‌کند چون گاهی مثل هر انسانی تخته پندتن میشود زمانی در او نیروئی پدید می‌آید که بالاتر از آنچه در وهم و خیال لندی گنجداوج می‌گیرد و در آفتی پرواز می‌کند که حتی نمیتوان او را با چشم خیال تقییب کرد اما همین حافظ با این ارتفاع اندیشه در منزل مرد متمکن و منتفدی اجبارا خود را مخفی می‌کند و کسی که پهنای فک برای جولان فکرش تنگ است چهار دیوار خانه‌ای او را حصار می‌مطمئن میشود و نیز مردی که از فلسفه اشراق وریشه پهلوی و یونانی‌اش باخبر بوده و بیشتر اشعارش برگردان نظر افلاطون است ، افلاطون را با دیوژن خم‌نشین اشتباه میکند .

جز فلاطون خم نشین شراب

سر حکمت بسا که گوید باز

بدیهی است که این اشتباه برای مردی که در فلسفه تخصص ندارد و فقط چند اصطلاح از قبیل دور و تسلسل و جوهر فرد و هیولی و صورت در اشعار خود به اقتضا و تناسب آورده گناه نابخشودنی نیست و چیزی از قدر او نمیگاهد حافظ یک هنر داشته که همان اورا سرآمد امثال و اقران کرده است و آن هنر «شاعری» است و حتی تخصص او که در علم قرآن بوده و آنرا در چهارده روایت (از هفت تن «قراء سینه» هر یک دو روایت) میخوانده در خلال این هنر شاعری جلوه گر است و علیحده مثلاً تفسیری از سوره یوسف پایقره نکرده است ، هر چند محمد گلندام همدرس و شاگردش او را صاحب شرحی بر کشف ز مخشری میدانند ولی اگر این اثری جالب بود مثل اشعارش سینه بسینه می گشت و امروز در دست ما بود.

هنر حافظ منحصر شاعری است و تا قله این هنر صعود کرده و هنوز کسی همتای او پیدا نشده است این پرش و ارتفاع بخودی خود بقدری عظیم است که دیگر لزومی ندارد او را متبحر در علوم و فنون استطرلاب و جفر و هندسه و تفسیر و کلام و تجوید و فلسفه و نجوم بدانیم هیچک از اینها چیزی بر عظمت حافظ نمی افزاید و انگهی نام بردن از چند اصطلاح متداول که دلیل احاطه کامل و تبحر در علمی نیست و حافظ بخلاف هنر شاعری که مدعی آنست.

منم آن شاعر ساحر که بافزون سخن

از نی کلاک همه قند و شکر می بارم

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

بدین شهر تر و شیرین ز شاهنشاه عجب دارم

کمر تا پای حافظ را چرا در زرنه میگیرد

در دانشهای دیگر بجز علم قرآن که آنهم از خلال مضامین اشعار و کلام آهنگین او جلوه گریست ادعائی ندارد ولی ما طبق سیر مابغه پرور خود او را صاحب علوم اولین و آخرین میدانیم و حتی بازی تخته نرد را در عداد علم حساب قرار میدهم و حافظ را در آن استاد میدانیم این نوع استنادات و باطنیاتی درباره اقدم واضح نسخ و استخراج آیات قرآنی و تاریخ تولد و فوت و عداد اولاد و عیال و نام وزراء و شاهان معدوم او و عدد سفرها و نقاطی که مسافرت کرده و تشخیص نوع تکلیفات جنسی و مذهب رسمی و حتی نوع البسه و غیره را بدون اینکه غیر ضرور بدانیم به دستداران پر حوصله وامی گذاریم، درین جا فقط به شرح اینکه چرا اشعار حافظ دلنشین است و تا امروز باقی مانده باختصار اکتفا میکنیم.

دیوان حافظ و قرآن کریم دو کتابی است که در شیراز تقریباً در تمام خانهها هست و در سایر نقاط ایران هم کم و بیش چنین است نگهداری قرآن باحافظ حفظ شاعر مذهبی و تبیین و تبرک و گرداندن قضا و حفظ سلامتی است و خواندن آن طوطی واری است ، اما نگهداری دیوان حافظ منحصر برای لذت بردن است - تفال یکی از لذتهای اوقات فراغت میباشد که جنبه آموزشی هم دارد و من شخصا در شیراز گذشته از مردم باسواد خدمتکاران و مردم کوچه و بازار را دیده ام که در تأیید گفته های روزانه خود بیت یا مصرعی از حافظ خوانده اند و این تنها اثر گوش دادن بفالها و فهمیدن معنی اشعار ساده است - این انس و الهام مردم به اشعار حافظ درین شش قرن به طلی است که مهمترینش بنظر من اینهاست .

۱- کلام نمکین - حافظ خودش این صفت را در مورد

جذابیت چهره و خلق و خوی به «آئیت» تعبیر کرده که تقریباً زبانزد است ، اما تعبیر زیبای دیگری دارد که بنظر من گویاتر می نماید و در مورد کلام خودش بیشتر صادق است و آن «لطیفه نهانی» است.

لطیفه ایست نهانی که عشق از آن خیزد

که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است

در واقع همان معنی جذابیت و آئیت را میدهد منتهی دل انگیزتر است - این لطیفه نهانی که قابل وصف نیست در کلام حافظ نهفته است .

۲- تنوع و تضاد عقائد و آرا - اشعار حافظ همانطور

که اشاره رفت نمایشگر سیر تکاملی انسانی شکاک ولی امیدوار است .

دلا ز طعن حسودان مرنج و اینن باش

که بدبه خاطر امیدوار ما نرسد

این انسان جستجوگر در طول زندگی در طلب «حقیقت» بهر دری روی آورده ولی جوابی دلخواه نشنیده است.

ز هر طرف که بر قدم ره می بحیرت داشت

ازین سپس من فورندی و وضع بی خبری

در نتیجه جامع نظرات گوناگون و عقائد ضد و نقیض شده که در سنین مختلف عمر در حد زیبایی و سلیقه آنها را بیان کرده است ، در آنها جبر و اختیار ، شریعت و طریقت ، عصیانگری و طریقتی اطاعت و آزادگی و در عین حال نوعی عشق طلبی اینکوری کنار هم همزیستی مسالمت آمیز پیدا کرده اند . همین تنوع عقائد است که تفاوت بدیوان حافظ را معمول داشته و هر کس در هر مشرب و هر سنی جوابی درخور تبت و پرسش خود یافته است - نمونه این تناقضات در اشعار زیر آشکار است.

نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش

که من این مساله بی چون و چرا می بینم

=

فی الجملة اعتماد مکن بر ثبات دهر

کاین کارخانه ایست که تغییر می کند

آنکه بر لب مشرب مقصود بردی

زین بحر قطره ای بمن خاکسار بخر

=

کس ندانست که منزلتگه معشوق کیجاست

آنقدر هست که بانگ جرسی میباید

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست

گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست

=

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مگر بافلاک حقه باز کرد

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای

که بر من و تو در اختیار نگشادست

=

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم  
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

— ازین تناقضات که بگذریم به نوعی ول دادن وزندگی  
در عشرت و بی خبری برمیخوریم که پسند خاطر اغلب مردم است.

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور  
حیف باشد دل دانا که مکدر باشد

ابرو تساقیا قدحی پر شراب کن  
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

گمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار  
که من بسمودم این صحرا نه بهر استونه گورش

در سماع آی وز سر خرقه بر انداز و برقص  
ورنه در گوشه نشین دلق ریا در برگیر

— و بالاخره بیک جهان بینی عمیق میرسیم که حاصل عمری  
حیرت و در بدری است .

چنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه  
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

غلام همت آنه که زیر چرخ کبود  
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

مراد دل ز تماشای باغ عالم پیست  
بدست مردم چشم از رخ تو گل چیلن

فانوش می گویم و از گفته خود دل شادم  
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

برو ای زاهد خود بین که بچشم من و تو  
راز این پرده نهران است و نهران خواهد بود

چو پردردار بشمشیر میزند همه را  
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست  
آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

۲- ترکیبات آهنگین — حافظ به موسیقی کلام و نقل آن  
وقوف کامل داشته و راز «کلمه» را شاید از احاطه کامل بر کلمات

پرطنین قرآن دریافت داشته باشد و بخوبی میدانسته که کلمه تجسم  
آندیشه و در نتیجه عامل تحول است و بهمین مناسبت ترکیبات پرطنین

و یامعنی از کلمات ساخته که در دل نشین شدن کلام و زنده  
نگهداشتن اشعارش نقش اساسی داشته است بعنوان نمونه باره ای  
از آنها را نقل می کنیم و از اشعار حامل آنها بخاطر آهنگین

از اطلاع مقال صرف نظر مینمایم .  
— نقی مراد ، طراز پیرهن ، یاز زیرک ، زند نوآموخته ،

صحبت عاقبت ، زهدگران ، کارگاه هستی ، دامگه حادثه ،  
واعظ شحنه شناس ، مقام امن ، طرب سرای محبت ، رند عالم سوز

مشرق قسمت ، موج خیز حادثه ، صید حرم ، بازظفر ، ترشح می —  
برید صبح — نقد طب — بارگاه استغناء — بازار ساحری —

حریم عشق ، مذاق حرص ، پروانه مراد ، درج محبت ، عافیت  
کش ، مژه شوخ ، کمان ملامت ، رقم مغالطه ، مراد خاطر ، شهد

آسایش ، کفر طریقت و امثال اینها که فراوان است گذشته از  
آهنگین بودن لطف معنی در حد کمال دارد و کمتر کسی توانسته  
آنها را مثل او بجا بکار گیرد و از موزیک آنها لذت دهد.

۳- کارگردانی هنرمندانه — غزلهای حافظ مثل فیلمهای  
برجسته که در نهایت مهارت کارگردانی می شود و ستارگان

فیلم هر یک نقش خود را بجا و هنرمندانه ایفای کنند با همان مهارت  
کارگردانی شده بطوریکه کلمات ، مضامین ، موزیک کلام هر  
کدام نقش خود را عالی اجرامی کنند ناراحت میشوید که  
حافظ را در حد یک کارگردان فیلم تنزل میدهم !

ناراحت نشوید ، کارگردان شخص کوچکی نیست ، او را  
بافراد معمولی و تعزیه گردانها مقایسه نکنید ، او یک آفریننده

است و آفرینش برجسته کار کوچکی نیست — او از یک فرد گمنام  
یا حکایتی فراموش شده یا مکانی متروک یا موزیکی نهفته در

زمزمه های طبیعت ، پدیده ای خلق میکند که چشم خیره میماند  
فرد گمنام در اندک مدتی هنرمندی مشهور و حکایت از یادرفته

داستانی زنده و موزیک پنهان در طبیعت در هر گوشه و کنار  
آشکارا زمزمه میشود — حیات واقعی بخشیدن آسان نیست —

حافظ بچنین خلاقیتی دست یافته و پدیده ای آفریده که تازیان  
فارسی دری زبان زنده است آنها زنده خواهد بود برای اینکه

به این کار گردانی خلاقه واقف شوید فقط آفریدن یک بیت از  
شعرهای او را تشریح می کنیم تا ملاحظه کنید چطور هنرمندانه

کلمات و مضمون را از دیگران گرفته و از ترکیب بجای آنها  
اثری جاودانه پدید آورده است — کلمات و مضمون متعلق به  
خاقانی و موزیک غزل یعنی وزن متعلق بسعدی است .

— حافظ این غزل سعدی که مطلعش اینست .  
یک امشب که در آغوش شاهد شکر

گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم  
خوانده است ، وزن دل انگیز غزل بخاطرش شسته ولی

مضمون آن چنگی بدلت زده است — از طرفی بیت خوش مضمون  
ولی سنگین وزن خاقانی را هم در یاد داشته است .

ی تو چو شمع که زنده دارم شب را  
چون نفس صبحم دمید بمیرم

— ناگهان بخاطرش رسیده که اگر مضمون زیبای خاقانی  
با وزن دل انگیز سعدی بریزد غوغا میشود ، فوری دست بکار

میزند و ببینید چه میسازد .  
تو شمع صبحی . و من شمع خلوت سحر

تسمی کن و جان بین که چون همی سپرم  
— این باز آفرینی بقدری ظریف و طرب انگیز است که

دو شعر مایه بکلی از چادبه می افتد و غزل سعدی که راستی  
عزلی زیباست بهر مقایسه با همین یک بیت سبک و بی کشش میشود

حافظ در باز آفرینی استاد است و آنچه پدید می آورد در مقایسه  
با آنچه که میگیرد تفاوت از زمین تا آسمان دارد — این تلفیق

و آمیزش هنرمندانه سرعت و تقلید نیست بلکه هنری است که در  
توان هر کس نمی باشد — گمان می کنم خواننده گرمی اکنون

ارزش و عظمت کارگردان را دریافته باشد و اینکه حافظ را  
کارگردانی سترک بخوانم بر من خورده نخواهد گرفت — اما

نباید تصور کرد کار حافظ منحصر با آفرینی است و خود  
ابداع و ابتکاری ندارد — منظور نیست ، حافظ درست مثل

چارلی چاپلین که هم کارگردان و هم آرتیست هم آهنگ ساز و  
هنر نمایشنامه نویس است . در عین اینکه باز آفرینی زبردست است ،

متبرک و مبدع هم می باشد . و بر حسب موضوع غزلهای خود  
که ممکن است غنائی یا فلسفی یا مرثیه ای باشد آهنگهای

(وزن) دلنشین ابداع مینماید ، همچنین کلمات ترکیبی که  
در بالا اشاره شد بعضی از ابتکارات خود اوست و انسان وقتی آنها

رامی چند میفهمد که منحصر ا تراوش فکر ظریف حافظ است  
یا صحنه هایی که تخیل می کند و آنها را در حد کمال وصف

مینماید مخصوص خود اوست — فی المثل درین غزل .  
دیشب بسیل اشک ره خواب میزدم  
نقشی بیاد خط تو بر آب میزدم

روی نگار در نظرم جلوه مینمود  
وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم

### ابروی یار در نظر و خرقه سوخته

جامی بیاد گوشه محراب میزد  
هر مرغ فکر کتر سر شاخ سخن پرید  
بازش ز طره تو بضراب میزد  
حافظ موزیک غزل یعنی وزن آنرا خود آفریده است و بازیکر صحنه هم خود اوست و صحنه های تخیلی هم منحصر ا تراوش فکر ظریف خودش میباشد، درست مانند فیلم «لایم لایت» که موزیکش را خود چارلی ساخته و نمایشنامه اش را خود او نوشته و بازیکر و کارگردانش هم خود اوست - این دو اعجوبه عصر خود از جهات بسیار باهم شباهت دارند.

حافظ آزادمنش و بشر دوست بود و از امیر مهارالالدین ستمگر میگریخت و او را پرستی یاد می کرد، چارلی هم بر اثر حدت آزادپنخواهی تقریباً از آمریکا گریخت ولی در هیچ مملکت سوسیالیستی اقامت نگزید، همچنانکه حافظ هم در هیچ مسلکی توقف ننمود و هر دو جز در حصار وجدان و عقل سلیم در حصاری دیگر مقید نگشتند - حافظ گرچه باسلطین محشور بود ولی ازین حشر گرفتار غفلت نگردید و از یاد تیره بختان غافل نبود، چارلی هم با اینکه از ملکه انگلیس عنوان و مدال گرفت اما تا امروز در صف آزاد مردان باقی مانده و از یاد بیچارگان غافل نیست و هنرش در خدمت آزادی و اعتدالی بشریت است فیلهای روشنائی شهر، انسان در قرن بیستم، دیکتاتور، لایم لایت که در ایام پختگی وی نیازی ساخته همه نمایشگر اندیشه انسانی اوست - هر دو استغنائی طبع دارند و قوی حافظ بعلی در غربت گذاشته میشد و او را می آزردهند سلطان پیام میفرستاد.

ما آبروی فقر و قناعت نمیسیریم

با پادشاه بگوی که روزی مقدر است  
عین این پیام را هم تقریباً بصورتی دیگر چارلی وقتی از آمریکا بیرون آمد بیژن مامداران وقت فرستاد و گفت اگر هالیوود را بر من بستید دنیا را بر من گشودید - و بالاخره چارلی از هنرش امرار معاش می کند و حافظ هم از همین هنر زندگی می کرده است، منتهی باین تفاوت که هنر چارلی سود آفرین است ولی هنر حافظ جز عده ای از خواص خریداری نداشته و زندگی را با تنگدستی می گذرانده است.

و وجود محتوی - اما آنچه سرآمد عالی است که مایه بقا و دلنشینی اشعار حافظ شده است، محتوای آنهاست، و شاهکار حافظ درین است که در يك غزل هر بیت معنی مستقل دارد و با بیت قبل و بعد از آن ارتباط محسوسی ندارد و خواننده مجبور نیست این ارتباط را در خاطر داشته باشد ولی مجموع آنها بدغزل معنی خاص می دهد.

این استقلال ابیات گاهی موجب این توهم شده که غزل معنایی یکدست ندارد و این ایراد را اولین دفعه شاه شجاع که خود شعر می گفته بحافظ گرفته است و حافظ هم در جواب گفته و مع ذلك اشعار حافظ در آفاق عالم اشتهار دارد و اشعار حریفان از دروازه شیراز بیرون نمی رود و هیچ نمانده بود جان خود را بر سر این گستاخی گذارد که خوشبختانه با میانجیگری خیر - اندیشی بلاخیر می گذرد - این ایراد وارد نیست چون با کمی دقت معلوم میشود که بین ابیات غزل ارتباط هست و خود غزل هم محتوی علیحده دارد - اما استقلال هر بیت شاهکار حافظ است یعنی در واقع هر بیت خود يك غزل فشرده است و این هنر را در هیچ اثری از آثار شعرای قبل و بعد حافظ نمی بینید و همین است که خواندن اشعار حافظ خستگی نمی آورد و انسان مجبور نیست از اول تا آخر غزل را بخواند و سرانجام معنی و مقصود را دریابد، هر بیتی پنجوی گویای این معنی و مقصود است و مخصوصاً کسی که تفاوت میزند فقط از يك بیت که از يك غزل جواب خود را می گیرد و هیچ کس مثل خود حافظ این شاهکار خود را تعریف نکرده است. «شعر حافظ همه بیت الغزل

### معرفت است»

اینها علل اصلی ملاحظت و بقای اشعار حافظ است، البته تسلط بر زبان عربی و فارسی دردی، بخصوص احاطه کامل و «آگاهانه» بر معانی قرآن و درك نقش کلام آهنگین در هر کتاب مذهبی و منعکس کردن معانی کلام قرآن در اشعار همه رویهمرفته مجموعه ای بدیع آفریده که شکل و محتوای شعر را با هم جوش داده و کلام را زیبا کرده است.

آمیزش زبان فارسی و عربی فرزندی پرورنده متولد کرده بنام فارسی ندری که از قرن چهارم به بعد گنجینه گرانبهای فارسی را پدید آورده است - این زبان در قرن هفتم و هشتم در کلام سعدی و حافظ به اوج خود رسید و تا بعد از مشروطیت که بمفاهیم فرنگی و درك ساده نویسی واقف شدیم و کم کم آنرا از لغات سنگین و نامانوس عربی پیراستیم، زبان زیبا و قابل بسطی بوجود آمد که ما را قادر می کند تمام مفاهیم و لغات زبان لاتینی و هر زبان دیگری را به سولت درین زبان بر گردانیم اما متأسفانه در دهه های سال است که با مراجعت جوانان فرنگ رفته که تحصیلات خود را در کودکی یا پس از دوره ابتدائی در آن دیار انجام داده اند و با درجات لیسانس یا مافوق لیسانس یاد کتر ابوطن باز گشته اند بعزت دور بودن از زبان و ادبیات فارسی و عدم درك لطف آن برای بیان مطالب خود مقداری لغات ساده فارسی برگزیده اند که آنها را در قالب جمله های فرنگی با ضافه مقدار معتناهی واژه فرنگی هم میگویند و هم مینویسند و چون دیده اند که بعضی دوستان آنها را همین مناسبت بمحض ورود مشاغل مناسب عالی شده اند اینها هم فارسی سبک نویسی و ناصحیح را دلیل وطن پرستی اعلام کرده و هر روز با کشف لغت بی ریشه جدیدی سوی مشاغل حساس شتابان در حرکتند و جالب اینکه موفق هم میشوند - اما درین میان زبان فارسی اصیل با اختصار افتاده است چون این زبان که نسل آینده بان صحبت خواهد کرد نه زبان کورش است نه زرتشت و نه فردوسی و بکلی با ادبیات کهن ما بیگانه است، و وقتی ادبیات يك قوم در زبان او انعکاس نیافت هم ادبیات و هنر زبان بتدریج می میرند، و عقرب باید تمام آثار ارزشمند بخود من جمله دیوان حافظ را در سطل زباله بیندازیم و بجایش یخچال و ظرف نشویی امر سن بخریم.

### حافظ و نسل جوان

ارتباط با حافظ مطبوع نظر قرار دهد، در وهله اول قنوت جوانی، حافظ است و درك اینکه او اتصالاً در تحقیق و جستجو بوده و او را تکامل می پیموده و در هر عقیده و آئینی شك مثبت میکرد و برای یافتن حقیقت از عوام الناس متعصب و متشرعین سالوس و خرقه پوشان مزور هراسی نداشته است.

در وهله دوم آزادمنشی و بشر دوستی حافظ است که رفت و آمدهای مصلحتی و حتی اجتنابی آن زمان او را در صف غارتگران و هرزه دربان و دست آلودگان قرار نداده است و همان طور که اشاره شد اگر شب اجباراً با سران ملک پادشاهی می کرده سحر تلاوت قرآن می نموده و روز بکسب علم و معرفت می پرداخته و از حال تیره بختان غافل نمی مانده است، ازین اجبار نباید غافل بود اگر برای هر انسانی پیش آید شایسته بخشش است.

و اما آنچه در وهله آخر بخصوص شاعران نسل جوان باید مطبوع نظر قرار دهند، توجه به محتوی است که اگر در زیباترین شکل شعر نباشد آن شعر طبل میان تهی است.

نقل این مقاله برای تمام عظموعات آزاد است بشرطی که جعلات تجریف نشوند و عنوان تغییر نکند